## مروری بر همان مطالب گذشته

 امروز یك مروری می‌كنیم بر همان مطالب گذشته و تتمه‌اش را ان‌شاءالله از فردا نسبت به روایات و احادیث و اخبار در این زمینه ... چون یك مقداری قضایا و مسائل به آن‌ها بر می‌گردد، ان‌شاءالله ادامه می‌دهیم تا ببینیم به كجا می‌رسیم ...

أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 همان‌طوری كه نظر رفقا هست، در بحث مُثُل افلاطون، تشبیهی شده بود، قضیه تجسّم مُثل افلاطونی به عالم قضاء كلی و قدر جزئی. این تشبیه همان‌طوری كه مرحوم صدرالمتألهین فرمودند خالی از استحسان نبود و ... منتها در كیفیت تجسّم این تشبیه، و تمثّل، این مطالب مختلفی بود كه ما در جلسات گذشته سعی كردیم كه این اختلاف‌ها و این ناهماهنگی‌هایی كه وجود دارد، این‌ها را از میان برداریم. صحبت تا آن‌جایی كه یادم است به اینجا رسیده بود كه در قضیه عالم قضاء و عالم قدر، این هر دوی این‌ها به یك واقعیت ثابت برمی‌گردد. تصوری كه ما داریم و تصور ابتدائی و همان تصور عامیانه كه منظور از تصور عامیانه نه افراد عوام هستند، بلكه اشخاصی كه خب بالاخره كم و بیش در این زمینه اهل اطلاع هستند، منتها خب اطلاع به نظر می‌رسد اطلاع كافی نیست، از كتاب‌هایی كه نوشته شده، تألیفاتی كه نوشته شده اینطور احساس می‌شود. تصور بر این است كه قبل از خلقت این عالم كه عالم ماده است و حدوث آن حدوث ذاتی است، این مطلب قبل از حدوث این عالم به یك عوالم دیگری مربوط می‌شود كه آن عوالم طبعا از سنخ این عالم آن‌ها به حساب نمی‌آمدند. و خب مطالبی در این‌جا هست و افرادی كه خب تا حدودی اهل اطلاع و فلسفه هستند آن‌ها می‌بینیم در مطالبشان اضطراباتی هست، فكیف به آن‌هایی كه اصلا در این مسئله چیز نكرده‌اند.

 من خودم یك وقتی با یكی از فضلای مشهد صحبت می‌كردم، و صحبت از این بود كه در كیفیت خلقت نور عرض كنم كه معصومین علیهم السلام كه چهار هزار سال ـ این خب همین‌ها هم البته اگر بخواهیم ادامه بدهیم خواهد آمد ـ چهار هزار سال قبل از خلقت این عوالم خداوند نور ما را خلق كرد؛ خب طبیعی است این مسئله از بدیهی‌ترین مسائل است كه حتّی الأوائل این مطلب را می‌توانند ادراك بكنند كه مسئله زمان دائر مدار تطور ماده است و هیچ ارتباطی به مجردات و تمثل ندارد؛ پس این چهار هزار سال قبل از خلقت عالم این چه معنایی دارد؟ این چه تصوری می‌شود از این كرد؟ وقتی مادّه‌ای نیست، دیگر گردش هم دیگر در او معنا ندارد، وقتی مادّه‌ای نیست دیگر گذشت هم دیگر در آن معنا ندارد، وقتی مادّه‌ای نیست و تطوّر در مادّه نیست، دیگر زمانی كه آن زمان انتزاع می‌شود و زائیده ماده است، آن زمان هم طبعا نمی‌تواند معنا داشته باشد. یعنی انقدر مسائل بسیط ارزیابی می‌شود در این قضیه، حالا تا چه برسد به این‌كه اصلا به مسائل قضاء كلی و امثال ذلك بخواهیم برسیم كه آن اصلا به طور كلی خیلی از این مطالب پرت است، مسائل پرت است. از مطالبی كه خدمت رفقا عرض شد این قضیه به دست آمد كه بحث بر سر قبل از خلقت این عالم و انتهایش و قبل از آن نیست این بحث، كه عالم فرض كنید كه ما برگردیم به عقب، فرض كنید یك میلیون، ده میلیون، یك میلیارد ـ هرچه هست ـ تا برسیم به یك نقطه‌ای كه حالا امروزی‌ها نقطه انفجار می‌گویند، نقطه بیگ بنگ می‌گویند، یا این‌كه فرض كنید این اصل به طور كلی منتفی شده باشد یا یك فرضیه دیگری بخواهد بیاید و آن حلقه ارتباط بین ماده و بین غیر ماده را می‌خواهد ـ مجرد را ـ می‌خواهد برقرار بكند؛ این بحث راجع به این مسئله، به این كیفیت اصلا طرحش معنا ندارد. زیرا در قضیه قضاء الهی، صحبت از عالم كلّی به عالم جزئی است، نه این‌كه از عالم جزئی به عالم كلی. صحبت از این است كه این تعین خارجی مادّه، این معلول علّت مافوق اوست، پس باید صحبت را به طور كلی از این جزئیت و ارتباطش با قبلش بیرون آورد و بحث را از آن مرتبه بالا كه مرتبه مبدأ اعلی است از آن جا شروع كرد كه در آن‌جا چه اتفاقی افتاده؟ در آن مبدأ اعلی چه قضیه‌ای واقع شده كه این سلسله مراتب ظهور به این نحو علیت و معلولیت و تمثّل به صور مادون به این كیفیت تنازل پیدا كرده تا این عالم مادّه و اعیان خارجیه را تشكیل داده. وقتی كه صحبت در آن‌جا می‌شود، ما اصلا به طور كلی می‌بینیم زمینه بحث عوض شد؛ زمینه صحبت و كیفیت ورود در مطلب اصلا به طور كلی تغییر پیدا می‌كند. در آن‌جا مسئله تقدم و تأخّر اراده، اول چیزی كه در آن جا مطرح می‌شود از میان برداشته می‌شود. وقتی كه در ذات پروردگار كه وجود بحت و بسیط و اطلاقی است ما نگاه می‌كنیم، این وجود بحت و بسیط و اطلاقی به اراده و مشیت او می‌خواهد ظهور پیدا بكند به وجود متعین و وجود متشخص و مقید خارجی. این تبدّل و این تعین و این تنزّل، و این ظهور، به چه نحو انجام شده است؟ صحبت در اینجاست. آیا به طور صدفه و به نحو اتفاق این مسئله انجام گرفته؟ یعنی بدون هیچ‌گونه علّت؟ خب این طبعا اصلا این بطلانش ابده بدیهیات است. این تبدّل و تشخص ظهور لایتناهی كه خودش قبل از تحوّل و قبل از تغیر و ظهور، خودش تشخص دارد به وجوده الشّخصی و وحدته الشّخصیه؛ این تشخص متبدل می‌شود به تشخصات لایتناهی. در این تشخص كه می‌خواهد همان وجود وجود اطلاقی و فیض اقدس است، ـ نه فیض مقدس ـ در آن فیض اقدس كه همان وجود، وجود اطلاقی و وجود لایتناهی و عالم وحدت و عالم هوهویت و مقام احدیت، تمام این‌ها در یك سنخ و در یك سلك این‌ها قرار دارد، وقتی كه آن وجود اطلاقی می‌خواهد متبدل بشود، قطعا باید آن متأخر از اراده باشد، اراده ذات بر تنزل وجود است كه موجب ظهور وجود اطلاقی و انبساطی به مقام واحدیت است. این‌جا را می‌گویند مقام واحدیت. حالا ما كاری به اصطلاح نداریم حالا بخواهیم در این اصطلاح صحبت كنیم كه خب قطعا در اینجا هم خواهد آمد. ان‌شاءالله در قضیه مقام واحدیت و كیفیت این‌ها ... خب بالاخره همه این‌ها مسائل برمی‌گردد به مسئله قضاء و قدر و چاره‌ای نیست هم كه از این مسائل صحبت بشود. فعلا به اصطلاح و كلمات كاری نداریم، فعلا به همان حقیقت خارجیه كار داریم. این اراده و مشیتی كه این علت برای این تبدل وجود انبساطی است، وجود بسیطه و صرف الحقیقه است، صرف الحقیقه.... كلّ الأشیاء، این قضیه كه مسئله مسئله اراده، این اراده آیا در آن تقدم و تأخر معنا دارد یا ندارد؟ این از اینجا ما باید بحث را شروع بكنیم. یعنی تمام افرادی كه آمده‌اند و در مسئله قضاء و قدر، و عالمِ ... حالا دیگر برده‌اند در قضایای دیگر: جبر و اختیار و این‌ها، دیگر خب مسائل دیگر پیش آورده‌اند؛ حالا كاری ما به آن نداریم. فعلا در همین بحث اول قضاء و قدر، وقتی در آن‌جا مطرح كردند از این نكته غافل شدند كه اصلا حقیقت اراده احدیت این حقیقت قابل برای تجزّی هست یا نیست؟ و آیا آن اراده، اراده ثانوی و ثالث و رابع و خامسی دارد، كه یكی پس از دیگری است، یا این‌كه اصلا در آن‌جا اراده ثانی معنا ندارد؟ وقتی كه ما صحبت می‌كنیم از اراده ثانی ... آخر این قضیه باید اصلا چیز بشود، آخر چقدر این حرف حرف عبث و بیهوده‌ای است؟ یعنی در مقام اراده اولی اراده ثانی نبوده؛ شما یك همچنین چیزی را در ذات پروردگار می‌توانید تصور كنید؟ كه وقتی ذات پروردگار آن اراده و مشیتش تعلق به امری می‌گیرد، هنوز اراده ثانی نیست. نیست یعنی فاقد است. ذات پروردگار فاقد اراده ثانی است و این لازمه‌اش جهل به آن اراده و مقام است، و تترد (....) جهل، در ذات پروردگار و نفس و بعد هم مسائل و توالی فاسدی كه همینطور یكی پس از دیگری بر این مسئله مترتب می‌شود و دیگر مقام احتیاج و امكان و نفس و سقوط واجب الوجودی از واجب الوجودی و دیگر می‌رود در یك مطالب دیگر در بحث‌های دیگر. پس در اینجا وقتی كه خواجه می‌فرماید كه:

این همه عكس می و نقش مخالف كه نمود \*\*\* یك فروغ رخ ساقی است كه در جام افتاد،

 حرف بی‌خود نزده، این عین واقعیت را آمده در اینجا بیان می‌كند و بهتر از این نمی‌تواند بگوید كه وقتی شما مقام ذات را تعقل می‌كنید، آیا در مقام ذات، فقدانِ ـ در هر رتبه‌ای از مراتب ذات بخواهید تصور بكنید كاری نداریم، در هر رتبه‌ای و در هر مرتبه‌ای و در هر وهله‌ای ـ شما ذات را تصور كنید كه این ذات دارای اراده اولی در مقام واحدیت است و فاقد اراده ثانیه و ثالثه و رابعه و هلمّ جرّا خواهد بود. این می‌شود چه؟ بطلان حقیقت ذات از آن مرتبه واجب الوجودی و از آن مرتبه صمدیت و مطالب دیگر. درست شد؟ پس بنا بر این، ببینید خیلی دسته بندی و خیلی مسلسل من دارم جلو می‌آیم تا این‌كه آن واقعیت مقام قضاء و مقام قدر خیلی مثل آب خوردن در اختیار همه قرار بگیرد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند: ما كتاب الله شناسی را داریم می‌نویسیم، خدا را داریم از آن‌جا می‌كشیم پایین می‌گذاریم جلوی دست مردم! بابا این خداست! انقدر دارید دنبال چه می‌گردید؟ انقدر دارید در غیب جستجوی او را می‌كنید ... جلویتان است!

 ایرادی كه به آقای حداد می‌گرفتند چه بود آن ایراد؟ ایراد این بود كه خدا را دارد همینطور بی‌پرده دارد می‌آورد او را و نشان می‌دهد. خب این نشان مگر غیر از این است؟ مگر قرار بر این است كه غیر از این باشد؟ حتما باید یك غولی باشد و غول بی‌شاخ و دمی باشد و در ده‌تا صندوق قفل شده باشد و یكی یكی بازش بكنیم، برسیم، نرسیم ... آمده‌اند برای ما خدا را ترسناك نشان داده‌اند؛ خدای مُخیف و خدای ترس‌ناك آورده‌اند این را به ما نشان داده‌اند و از ما توقع دارند كه یك همچنین خدایی را پرستش كنیم. خب خدایی را كه در ده تا صندوق قایمش كرده‌اید و بر هركدام یك قفل در خیبر بر آن زده‌اید، موقعی كه می‌گویید الله اكبر و نماز می‌خوانید، خب معلوم است كه چه حالی نسبت به آن خدا دارید. خدایی در مقابل خودتان دیگر نمی‌بینید تا با او مواجه بشوید. خدا در صندوق است، خدا در عوالم غیب است، خدا اینجا نیست؛ كه را دارید عبادت می‌كنید؟ این‌طوری ما داریم خدا را به مردم معرفی می‌كنیم و می‌گوییم كه بیایید این خدا را حالا به او نماز بخوانید و الله اكبر بگویید و تكبیره الإحرام. بزرگان و اولیاء و عرفاء آورده‌اند گفته‌اند بابا وقتی داری نماز می‌خوانی خدا از آن سجاده به تو نزدیك‌تر است. این سجاده‌ای كه رویش ایستاده‌ای از این به تو نزدیك‌تر است، این خدا را بردار عبادت كن. حضور خدا را در وجود خودت احساس كن، سجاده چیست؟ سجاده یك چیز دیگر است، برای خودش یك حساب و كتاب دیگری دارد. وجود خدا را در وجود خودت احساس كن، آن‌وقت بگو الله اكبر ببین چه حالی پیدا می‌كنی، آن وقت ببین چه حال و هوایی داری. وقتی می‌گویی الله اكبر ذهن دیگر نمی‌رود اوه! یك چیز همچین دور، در افق‌ها، در آن دوردست‌ها، در آن فرض بكنید كه ... در آن جاهایی كه كهكشان‌ها ... این است دیگر! یعنی آنی كه ما داریم ... لای آن ستاره‌ها، در راه شیری و آن‌طرف‌ها ... ذهن می‌رود آن‌جا ... هی داریم چه؟ هی داریم دور می‌شویم از آن خدای اصلی. هی داریم خودمان را دور می‌كنیم و می‌كشانیم به آن كهكشان‌ها. می‌گوید كجا داری می‌روی بابا من بغلت هستم، من كنارت ایستاده‌ام، من جلویت هستم، من اینطرف هستم، كجا داری می‌روی؟ كجا داری می‌روی من را پیدا بكنی؟ درست شد؟ یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم. این مسئله است.

 پس وقتی كه می‌گوییم كه خدا این وجود ذات پروردگار و آن وجود متشخصش، آن اراده اولی كه تعلق می‌گیرد، آن اراده دیگر ثانی ندارد؛ نفس آن اراده در او همه چیز است و آن اراده حقیقتی نیست مانند اراده امثال ما. من وقتی كه اراده یك مطلبی را می‌خواهم بكنم، چه بسا این اراده دوم، قبلا اصلا در اراده من منطوی نبوده. من اول اراده می‌كنم از اینجا بیرون بروم. درست شد؟ آیا در این نفس اراده من، كه می‌خواهم از اینجا بیرون بروم، رفتن به مقصد هم در آن نهفته است؟ نه! ممكن است در همین اراده این در آن رفتن به آن مقصد باشد كه بروم بروم آن‌جا، یعنی مترتب، ممكن است هم نباشد.

 ـ آقا كجا می‌روید؟

 ـ فعلا از اینجا بروم بیرون، تا بعد تصمیم بگیرم ببینم كه كجا می‌خواهم بروم.

 می‌رویم بیرون، می‌گویم كجا بروم؟ بروم منزل؟ بروم فلان جا؟ بروم فلان چیز را بخرم؟ فلان چیز را منزل نیاز دارد بروم دنبال آن؟ وقتی به آن جا رسیدم تصمیم می‌گیرم و در این اراده ثانیه، در اراده اولی معنا ندارد. حالا كه می‌خواهم بروم در آن مقصد، مسائلی كه در آنجا اتفاق می‌افتاد همه این‌ها یكی پس از دیگری محتاج به مرور زمان است و من فاقد آن اراده‌های بعدی هستم و هركدام را در جای خودش اعمال می‌كنم. آیا در مورد پروردگار هم همینطور است؟ یعنی پروردگار وقتی كه یك اراده می‌كند بر فرض كنید كه تنزّل حقیقت خودش به فرض بكنید كه جنبه واحدیت و آن حقائق كلیه، آیا پروردگار نمی‌داند كه بعد از او ... خب حالا فرض كنید كه یك حقیقت كلیه فرض كنید كه ایجاد كردیم، بعد حالا بنشینیم فكر كنیم ببینیم این حقیقت كلیه به چه صورت جزئی‌تر بعدا در می‌آید؟ فعلا حوصله نداریم فكر كنیم راجع به آن، فعلا كارمان زیاد است نمی‌توانیم بفهمیم. بعد وقتی این حقیقت كلیه را درست كردیم، این انسان كلی را وقتی كه درست كردیم، این حیوان كلی را و این ملك كلّی را وقتی كه ایجاد كردیم، حالا بنشینیم ببینیم خب، این اگر بخواهد تبدیل بشود به انسان خارجی و به تعین خارجی، به چه شكلی باشد؟ قد یك متر و نیمی به آن بزنیم؟ قد یك متر و هفتاد به آن بزنیم؟ قد دو متری بزنیم؟ رنگش را این طور كنیم؟ خصوصیات دیگر را این طور كنیم ...

 این طور است؟ یعنی ذات پروردگار ... این ابطل اباطیل است، این كه اصلا معنا ندارد كه در ذات پروردگار یك همچنین معنایی بخواهد.... پیدا بكند. پس بنا بر این به حكم عقل و برهان فلسفی ـ كاری به عرفانی نداریم ـ به برهان فلسفی و به دلیل فلسفی ذات پروردگار در مقام إعمال و در مقام فاعلیت كه آن فاعلیت باید مسبوق به اراده باشد، در آن‌جا فقط یك اراده در آن‌جا تحقق خارجی و تحقق عینی پیدا كرده؛ آن اراده موجب خلق اشیاء در عوالم مختلف و در صور مختلف بوده است. درست شد؟ آن اراده وقتی كه تعلق گرفته است بر خلقت آن شیء و بر خلقت آن اشیاء دیگر، آیا اراده بر این تعلق گرفته است كه آن فعلا انجام بشود ولی آن انجام نشود، اگر بر این است، خب اصلا دیگر اصلا اراده نبوده. وقتی كه ذات پروردگار اراده‌اش تعلق گرفت بر یك مسئله و بر آن خصوصیات متأخّر بر آن مسئله، یك مسئله در اینجا تحقق پیدا كرده و آن عبارت از چیست؟ و آن خلقت اشیاء مترتبا بر یك دیگر است، و این ایراد ندارد. یك وقت شما اراده‌تان تعلق می‌گیرد بر یك امر، یك وقت اراده تعلق می‌گیرد بر دو امر متوالیتاً؛ متوالیتا یعنی نفس اراده بر آن دو امر به نفس آن اراده واحد تعلق می‌گیرد. خب اگر این‌طور باشد، پس مسئله عالم قضاء و مسئله قدر دیگر در این صورت چه خواهد شد؟ دیگر در این صورت چه خواهد شد؟ وقتی كه یك كتابی را شما نگاه می‌كنید، وقتی كه این كتاب را نگاه می‌كنید، این كتاب نویسنده وقتی كه می‌خواهد این كتاب را بنویسند، نویسنده، صدرالمتألهین وقتی می‌خواهد این كتاب را بنویسد، یك وقتی نسبت به مسائلی كه می‌خواهد در این كتاب بیاورد جاهل است، می‌گوید بسم الله را می‌گوییم، قلم را می‌زنیم در مركب، شروع می‌كنیم به نوشتن؛ آخر جلد دو به چه ختم می‌شود را نمی‌دانم. واقعا هم نمی‌داند، واقعا هم نمی‌داند كه به چه ختم می‌شود، می‌گوید فعلا قلم را می‌زنیم و شروع می‌كنیم به نوشتن، هر شب دو سه صفحه می‌نویسیم تا این‌كه بعد مطلب یكی یكی پیدا بشود. چه بسیار ممكن است حتی مطالبی در آن موقع در ذهن نباشد، با مراجعه به كتب دیگر انسان نسبت به یك مطلبی اطلاع پیدا بكند. ما كه معصوم نیستیم، ما كه امام نیستیم، ممكن است كه فرض بكنید كه یك مطلبی در ذهن باشد، با مراجعه به بعضی از مدارك دیگر طرز فكر تغییر پیدا بكند. خیلی از نویسنده‌ها هستند كه وقتی شروع به نوشتن می‌كنند، مطالب فرق می‌كند.

 درست؟ پس در وهله اول اطلاعی بر آن‌چه كه در اینجا می‌خواهد بنویسد ندارد و اختتام او را نمی‌تواند آن اختتام را تصور كند، یكی به این قِسم، شروع می‌كند به نوشتن، می‌گوید یا علی را گفتیم و شروع كنیم به آن‌چه كه در اینجا چه خواهد آمد، یواش یواش یك صفحه دو صفحه ده صفحه بیست صفحه تا همین كه این تمام شد، آن‌وقت می‌گوید خیلی خب مسئله به اینجا رسید و این مطالب در آن هست. یك وقتی اینطور، یك وقتی نه، خود آن فرد، خود آن مؤلف می‌داند كه چه می‌خواهد در او بنویسد، یكی یكی مطالب در ذهنش هست، ولی «نمی‌تواند» یك مرتبه ارائه بدهد، مجبور است شبی چهار صفحه پنج صفحه بنویسد، بیشتر قدرت ندارد، دستش جان ندارد، زمان او را یاری نمی‌كند بر این كه بخواهد یك مرتبه، همان خلق الساعه یك كتاب جلد دوی اسفار همینطوری ... تمام مطالب چه؟ در ذهن است. نمی‌تواند آن جهت آن به اصطلاح اراده بر این انطواء كتاب بر این محتویات، آن اراده موجود است، ولی به واسطه ضعف‌های خارجی و عدم قدرت و نواقصی كه دارد، توان برای پیاده كردن آن اراده را ندارد الّا به گذشت زمان، الّا به مثلا بعضی تمهیدات، همینطور به قول عرب‌ها شویه شویه بیاید جلو، تا این‌كه هر شب پنج تا، ده تا، ده صفحه، شروع بكند از این‌ها نوشتن؛ اما خود آن مطالب از اول در ذهن هست كه اول از چه خط شروع می‌شود و بعدا به چه این مسائل ختم می‌شود، این مطالب در ذهن است؛ درست شد؟ نمی‌تواند این‌ها را خلق الساعه ارائه بدهد، این نیاز به گذشت دارد؛ درست شد؟ وقتی كه شما این مطالب آخر را نگاه می‌كنید می‌گویید كه این صفحه قبلش باید این‌ها را نوشته باشید، یك صفحه دیگر می‌زنید از آخر به اول می‌گویید این قبلا باید اینطور باشد، همینطوری یكی یكی ... اما در ذهن خود نویسنده تمام مطالب الآن حضور دارد، خودش در ذهنش مرتب می‌كند بدون این‌كه اصلا بیاورد: اول این بحث را شروع می‌كنم، بعد این بحث را شروع می‌كنم، بعد این روایت را نقل می‌كنم، آن كلام فلان حكیم را می‌آورم، آن قضیه را ... تمام این‌ها را در ذهن خودش مرتب كرده، آماده، قدرت ندارد این‌ها را دفعتا بیاورد؛ درست شد؟ در ذات پروردگار یك همچنین مثالی را می‌توانیم در اینجا جاری كنیم. در ذات پروردگار آیا اراده بر تألیف كتاب تكوین، آیا این اراده مثل كسی است كه اطلاعی بر محتویات كتاب ندارد؟ خب این كه معنا ندارد. ذات پروردگار در تألیف كتاب تكوین به نفس اراده تمام آن‌چه را كه باید انجام بشود به نفس آن اراده همه را دارد. آیا عاجز است از این‌كه آن‌ها را مثل آن مؤلف یكی یكی بیاورد؟ آن هم عاجز نیست. پس بنا بر این هیچ دلیلی برای تقدم و تأخر در آن اراده‌های متفاوت وجود ندارد و هر مرادی كه بخواهد به واسطه عجز یا به واسطه آن به اصطلاح نقائص ذات بخواهد تأخّر تكوّنی پیدا بكند، این در ذات پروردگار این‌ها چیست؟ این مردود است. آن‌چه كه باقی می‌ماند این است كه ذات پروردگار به نفس اراده واحده، به یك اراده، تمام سلسله مراتب وجود را، تمامش را، تمام سلسله مراتب وجود را به نفس اراده و دفعه ما، به وجود آورده است؛ منتها هركدام از آن مراتب وجود آثار خودش را دارد. در یك مرتبه فرض بكنید كه مرتبه مرتبه فقط معناست، در یك مرتبه صورت است، در یك مرتبه صورتِ ـ فرض بكنید كه ـ مثالی است، در یك مرتبه ... چون خود صورت‌ها هم در یك عوالم بالاتر با هم اتحاد می‌توانند پیدا بكنند در خود آن حقائق كلیه. در یك مرتبه كه مرتبه خارج است، این‌ها همه تعینات و تعینات خارجی و تجسماتی كه است كه هركدام برای خودشان متمایز از یكدیگر خواهند بود. این به اصطلاح آن چیزی است كه ... لذا وقتی كه شما به این قضیه نگاه می‌كنید دیگر روایت موسی بن جعفر علیه السلام كه بسیاری از افراد این روایت را مردود شمرده‌اند حتی، نفهمیده‌اند كه معنایش چیست، گفته‌اند كه این روایت فرض كنید زائد است. بله مثلا داریم از ائمه داریم: كان الله و لم یكن معه شیء، این را داریم؛ خب این یك چیزی كه: كان الله ... دوباره انداختند خدا را در یك عالم هوهویت و احدیت و احدیه الذاتی كه هیچ ارتباطی وجودش با وجود سایر مخلوقات ندارد و وقتی كه انداختند خدا را در آن مرتبه، این كان الله و لم یكن معه الشیء معنای خودش را می‌دهد؛ خدا بود و هیچی نبود! یكی بود یكی نبود، غیر از خدا هیچ‌كس نبود! همانی كه ما از اول از كوچكی به ما می‌گفتند، این در آن‌جا صدق پیدا می‌كند. ولی وقتی كه ما به روایت موسی بن جعفر می‌رسیم، می‌بینیم حضرت می‌فرمایند: والآن كما كان!

 این الآن كما كان، الآنی كه این خلق مادّی در مرآی و منظر ماست، الآن كه این عوالم همه در جلوی چشم ماست، دیگر این كان الله و لم یكن معه شیء چه معنا می‌دهد؟ یعنی خدایی كه در آن موقع بود و هیچ نبود، الآن هم آن خدا هست و لم یكن معه شیء، نه این‌كه هیچ نبود. كان الله و لم یكن معه شیء، معنای این روایت نه معنای نبود اشیاء است، معنایش عدم تكوّن اشیاء به نحو وجود انضمامی است؛ نمی‌دانم چرا این‌ها انقدر نمی‌فهمند این را! وجود انضمامی اشیاء در كنار پروردگار معنا ندارد، از كیسه خاله‌شان مگر آورده‌اند این وجود را؟ كان الله و لم یكن معه شیء یعنی همان مقام احدیه الذات، همان صرافت وجود، همان مقام وجود اطلاقی و لا یتناهی، كه در ذات پروردگار است، آن دو برنمی‌دارد، چه الآن می‌خواهید تصور كنید، چه دویست میلیون سال قبل را می‌خواهید تصور كنید، چه دویست میلیون سال قبل می‌خواهید تصور كنید، چه اصلا فرض بكنید كه مسئله را در عالم مثال ببرید، ارتباط بین خلائق و خالق را قطع كنید، هركاری می‌خواهید انجام بدهید، این وجود اطلاقی دو بر نمی‌دارد. كان الله و لم یكن معه، كنار این. آقا این تنگ آب در دست راست من است، لیوان همه دست چپ من است، این در كنار این است، كان الله و لم یكن معه یعنی خدایی نبوده در كنارش یك لیوان آب باشد، هرچه بوده همین تنگ آب بوده، توجه كردید؟ هرچه بوده همین وجود احدیه الذات بوده، هرچه بوده ... آن وجود احدیه الذات، آن وجودی كه در مقام هوهویت است، آن وجودی كه در مقام وجود اطلاقی است، الآن چه تغییری در آن پیدا شده؟ والآن كما كان!

 پس بنا بر این اینی كه امام كاظم می‌فرمایند كان الله و لم یكن معه شیء والآن هو كما كان، این حقیقت الان علی ما كان، كه ما داریم الآن می‌بینیم اشیاء خارجی را كه متمایز از یكدیگرند و الآن داریم مشاهده می‌كنیم اشیاء خارجی را كه متمایز ... این تمایزی كه می‌بینیم این همان تمایز، تمایز در مقام احدیه الذات است، درست شد؟ همان است! پس عالم قضاء و قدر یكی شد! نه قضائی دیگر داریم، نه چه؟ نه میوه‌ای داریم!! غذا و میوه و آب و قضاء و قدر همه برداشته شد! یك حقیقت، حقیقت واحده است كه آن حقیقت عبارت است از احدیه الذات، آن احدیه الذات الآن موجودٌ. نه این‌كه آن احدیت قبلا، آن آن آن، آن‌طرف‌ها، در صندوق، در افق‌ها، در غیب‌ها، در كهكشان‌ها برویم، سیاه‌چال‌ها را رد بكنیم و نمی‌دانم ستارگان و سیارات را این‌ها را همه را بگذریم و ببینیم آن‌طرف چه بوده و این‌ها و اوه! یك چیزی كه در كیسه هیچ عطاری پیدا نمی‌شود، آن، آن احدیه الذات را اسمش را روی آن بگذاریم و بعد خودمان را بكشانیم بیاوریم اینجا در این مَدرس خودمان را قرار بدهیم جدای بتّی و انقطاع كلّی از آن مقام ذات در این‌جا برای ما پیدا بشود، حالا بگردیم ببینیم آن‌جا چه بوده، یك چیزهایی سر هم ... نه آقا جان! همان مقام احدیه الذاتی كه این مقام برای ذات پروردگار ثابت بوده است، این مقام ثابت است. بوده است و است و خواهد بود، از میان برداشته می‌شود؛ یك واقعیت می‌ماند. لذا امام علیه السلام می‌فرماید كه: لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا. امیرالمؤمنین می‌فرمایند اگر پرده برداشته بشود، به یقین من اضافه نمی‌شود. در حالتی كه باید اضافه بشود! هرچه هم ما یقین داشته باشیم بر این‌كه جنابعالی راست می‌گویید، هرچه هم ما قسم حضرت عباس بخوریم بر این‌كه شما راست می‌گویید، اگر بگویید كه الآن در منزل ما فلان چیز هست، تا وقتی كه من نیایم با چشمم در منزلتان نبینم، مسئله چیست؟ یك خورده‌ای، یك ذره‌ای: شاید یادش رفته، شاید آمده بیرون خوب دقت نكرده، خوب ... یقین دارم‌ها، یقین دارم. می‌گویم این درست است، فلان، ولی خب آنی كه ملموس باشد ... من الآن فرض بكنید كه از بیرون كه بیایم، آقای فرض كنید چیز كه بیایند به بنده بگویند آقا افرادی كه در این مجلس هستند این‌ها هستند، یكی یكی اسامی را هم نوشته‌ام. خب می‌گویم اشتباه نكرده دیگر، نوشته: آقای فلان، آقای فلان، آقای فلان. این من الآن نسبت به افرادی كه اینجا هستند حالت اطمینان و حالت یقین پیدا می‌كنم؛ در عین حال، فرق می‌كند كه من در را باز كنم و بیایم اینجا بنشینم و نگاه به رفقا بكنم و یكی یكی یكی ... این حالی كه الآن دارم با اینی كه صورت افراد را به من بدهند یكی است؟ بیننا و بین الله یكی است؟ یا نه، این یك چیز دیگر است. امیرالمؤمنین می‌گوید: این را هم من ندارم!

 چه می‌شود؟ چه می‌شود كه انسان به یك مرتبه‌ای برسد كه وقتی پرده برداشته می‌شود ذرّه مّثقالی بر حالت و احساس خودش، دو حالت مختلف تأثیر نگذارد. این غیر از این است كه همه چیز ثابت است؟ وقتی حضرت می‌گوید كه لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا، یعنی من الان دارم می‌بینم، چه را می‌خواهد برایم روشن بشود؟ می‌بینم! چه را می‌خواهد؟ نه این كه به من گفته‌اند، خیلی خب، آنی كه گفته‌اند درست است، آنی كه گفته‌اند صادق است، صادق مصدَّق آمده گفته، من هم یقین دارم، قسم حضرت عباس هم رویش می‌خورم كه مو به مو انجام می‌شود، ولی باز باز باز آن حالی كه انسان، آن احساسی كه انسان، آن موقعیتی كه انسان در مواجهه با خود حقیقت الشیء برای او حاصل می‌شود ... به شما می‌گویند حلوا این است، این خصوصیات را دارد، شما یقین دارید و قسم می‌خورید كه حلوا این است، اما وقتی كه آن حلوا را می‌گذارید در دهانتان، حالتتان با آن حالتی كه فقط یك حضور ذهنی دارید حالتتان یكی است؟ تفاوت می‌كند، خیلی هم تفاوت می‌كند.

 اما امیرالمؤمنین می‌فرماید: ما ازددت یقینا، این مال چیست؟ به خاطر این كه الان ... كشف الغطاء یعنی چه؟ یعنی آن زمانی كه امیرالمؤمنین بود عالم قیامت بود؟ بله! آن زمان عالم قیامت بود، الآن عالم قیامت است! الآن عالم قیامت است!

 وقتی كه زید می‌آید پیش پیغمبر، حضرت می‌فرمایند ـ زید بن حارثه‌ها ـ حالت چطور است؟ چه می‌گوید؟ به پیغمبر چه عرض می‌كند؟ أری الجنّه و من فیها! دارم می‌بینم، نه این كه به من گفتی شما، شما گفتی جای خود! خیلی خب؛ در قرآن هم خیلی آیات جهنم و بهشت و این‌ها هست؛ أری! من دارم می‌بینم! چه را دارم می‌بینم؟ یعنی همان‌طوری كه الآن یا رسول الله تو را دارم می‌بینم هان آن‌جا نشستی و این هم اولی و دومی و فلان و حالا خوبشان، بدشان، اصحاب همه، همانطوری كه الآن دارم یكی یكی را مشاهده می‌كنم، همانطوری هم الان أری، دارم می‌بینم، واقعیت را دارم می‌بینم، حقیقت را دارم می‌بینم. همان‌طوری كه این‌هایی كه در اینجا نشسته‌اند خبر ندارند از این‌كه در معده‌شان چه دارد جریان پیدا می‌كند، قلبشان چگونه دارد می‌زند، در شش و كبد و صفرا و كلیه‌شان چه مسائلی الآن دارد انجام می‌شود اطلاع ندارند، اما یك كسی كه فرض بكنید كه انداخته دارد تماشا می‌كند با آن عكس‌برداری و فلان دارد یكی یكی می‌بیند، آیا می‌تواند بگوید كه من دارم در تو چیزی را می‌بینم كه تو نمی‌بینی؟ خب راست می‌گوید! در همین لحظه، همین لحظه، من دارم در شما چیزی را مشاهده می‌كنم كه شما خودت نمی‌بینی!

 خب راست می‌گوید!

 خب من دارم دستگاهش را، این ندارد.

 می‌گوید من چیزی احساس نمی‌كنم، همینقدر می‌دانیم كه زنده‌ایم! اما این كه این كلیه‌ها الآن دارد چگونه كار می‌كند این را كه نمی‌بینیم. این تو است دیگر، این تو را كه چشممان نمی‌بیند. اینی كه این قلب الآن دارد چكار می‌كند، كجایش خراب است، كجایش درست است، این را كه نمی‌بینیم. كدام رگش گرفته را كه نمی‌بینیم، می‌بینیم؟ نه! فقط می‌بینیم تپ تپ تپ دارد می‌زند؛ این را فقط داریم می‌بینیم. اما آن كسی كه دارد مشاهده می‌كند یا اكو می‌كند و یا عكس‌برداری دارد می‌كند، دارد به آن شخص مریض می‌گوید چیزی را من می‌بینم در تو، كه تو نمی‌بینی.

 راست هم دارد می‌گوید.

 همینطور زید بن حارثه دارد به پیغمبر می‌گوید: من دارم می‌بینم كه این در بهشت است، این در بهشت است، این است، این در جهنم است ...

 این دارد می‌بیند، ولی خودش نمی‌بیند! درست؟ خبر نمی‌دهد، موقعیت را دارد می‌بیند. یعنی همان حال ... وقتی انسان می‌رود پیش ولی خدا، آن ولی خدا چیست؟ هرچه هست در نفسش همه را دارد نگاه می‌كند. می‌تواند ... می‌گوید: بلند شو برو پی كارت ببینیم بابا! اینجا دیگر ملّق نزن برای ما!

 ـ آقا آمده‌ایم به جای سلام و علیك به جای احوال‌پرسی داری این‌طوری با ما برخورد می‌كنی؟

 ـ پاشو برو! پاشو برو پاشو برو جمع كن بساطتت را!

برو این دام بر مرغی دگر نه \*\*\* كه عنقا را بلند است آشیانه

می‌گوید دارم می‌بینم! می‌خواهی خبر بدهم آن‌وقت رنگت قرمز می‌شود؟ می‌خواهی بگویم؟ می‌خواهی به تو بگویم فرض بكنید كه چكار داری می‌كنی می‌خواهی بگویم؟

 نه آقا ما نمی‌خواهیم رنگ‌ها را قرمز و بنفش و آبی و صورتی و سرمه‌ای بكنیم، همین طوری بماند! حالا كه همینطوری می‌ماند، نه این‌كه نیست! دوتاست! هست، نمی‌گوید!

 پیغمبر فرمودند: دهانت را ببند!

 پس زید بن حارثه دارد می‌بیند بهشت را الآن، دارد می‌بیند. دارد الآن جهنم را می‌بیند، افرادی كه در دور پیغمبر را می‌بیند. افرادی كه در دور پیغمبر نشسته‌اند و یا رسول الله یا رسول الله‌شان دارد سقف را می‌شكافد، دارد همه را یكی یكی دارد می‌بیند. آن‌هایی كه اهل صدقند، دارد می‌بیند، آن‌هایی كه دارند حقه بازی می‌كنند آن‌ها را هم دارد می‌بینند. خیال می‌كنند آمده‌اند پیش پیغمبر، پیغمبر را گول زدند، سرش را گول زدند: رفتیم یك خورده پیغمبر را خنداندیم و یك خورده جا باز كردیم و ...

 نمی‌دانند كه نه بابا، او دارد به ریش شما می‌خندد! تو داری چیز می‌كنی. می‌گوید: من دارم از قیافه‌ات می‌بینم حقه بازی و كلك را، جمعش كن بابا! برو تو آبرویت را نبرده‌ایم! برو پاشو بابا!

 درست شد؟

 این‌ها را همه را دارد می‌بیند. این یك زید بن حارثه، یكی كه خدا فقط چه؟ كشف الغطاء له. زید بن حارثه غطاء برایش چه شده؟ برداشته شده؛ ما نه، ما باید صبر كنیم، صبر كنیم برویم آن‌جا، فوت انجام بشود، ارتحال انجام بشود، تازه می‌فهمیم هان! چه خبرها بوده ما نمی‌دانستیم! چه قضایا بوده ما نمی‌دانستیم! آقا همین الآن، همین الآن هست، به جدّم هست، به جدّه‌ام هست، به جدّم هست، تمام آن‌چه را كه بزرگان گفتند، همین الآن هست، همین الآن بهشت است، همین الآن جهنم است، همین الآن افراد جهنم همه مشخص، دارند عذاب می‌شوند، همین الآن افرادی كه در جنّت هستند متنعّم هستند، همین الآن هست! همین الآن حالت افراد فرق می‌كند، همین الآن صورت‌ها نشان می‌دهد آن حال و آن موقعیتی را كه در آن قرار دارند، منتها خودش چیست؟ نمی‌فهمد! خودش نمی‌فهمد، نه این‌كه نیست. خودش نمی‌فهمد. اگر آن موقع باز كنند، امام صادق یا امام باقر ـ روایات مختلف است ـ بیایند و از جلوی ابی‌بصیر بزنند كنار، آن‌وقت ابی‌بصیر می‌فهمد در این عرفات این یكی خرس است، آن یكی خر است، آمده دارد عر عر می‌كند به جای لبیك اللهم! آن یكی صدای گاو دارد در می‌آورد! حالا این‌ها خوب‌هایش هستند! بعد حالا مسائل دیگر و صداهای دیگر و خصوصیات دیگر.

 امام صادق یا امام باقر پرده را كُشِف الغطاء كرد، پرده را زد كنار، یك دفعه گیج شد. نه این‌كه ایجاد كرد؛ بود! آنی را كه بود به ابی‌بصیر نشان داد. آنی را كه بود، آمد پرده را برداشت كنار زد، ایجاد نكرد، از خودش انشاد نكرد، به وجود نیاورد، درست شد؟ این‌ها همه ما را می‌رساند به یك حقائق ملموس كه ببینیم آقا چه خبر است اوضاع. كجای كاریم ما؟ دنبال چه داریم می‌گردیم؟ به یك حقائقی ... نه این‌كه ما را پرت كنند، حواله بدهند، فرض كنید كه برو حالا دنبالش، ببین كجاست بگیر؛ آن‌چه را كه ...

 سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌كرد

 خیلی واقعا خدا رحمتش كند، واقعا هرچه را كه هست این‌ها گفته‌اند. این‌ها آورده‌اند مردم را به آن دین واقعی نزدیك كرده‌اند، نه آن‌هایی كه ... دیگر بماند! بله! زبانمان بسته باشد! می‌گویند آخر تو خیلی دیگر از خط قرمز رد می‌شوی! از چه رد می‌شوی!

 بله ... این‌ها آمدند و آن حقائق دینی را و آن حقائق واقعی را برای ما بیان كردند.

 وآنچه خود داشت، زبیگانه تمنا می‌كرد.

 هرچه هست در وجود خود انسان است، منتها ما باید صبر كنیم كه فقط مطلبی را كه اتفاق می‌افتد، پرده برود كنار، همین! هیچی انجام نمی‌شود، این پرده برود كنار، و انسان به آن‌چه را كه هست و واقعیت است برسد. این ما حَصل صحبت‌ها و جلساتی بود كه در این زمینه در مسئله قضاء و قدر خب ما داشتیم و امروز به نحو فشرده به یك ضمّ و ضمائمی كه خب این‌ها هم بوده در روایات، این‌ها هم مسئله را بیان كردیم.

 و اما خب نسبت به ادامه مطلب دیگر ان‌شاءالله از فردا ... خب البته امروز هم طول كشید، و آن‌طوری كه دیگر به ما اجازه دادند، دیگر دو تا بیست دقیقه است، بیش از این خلاصه گفته‌اند كه نمی‌شود. و اگر تخطی كنیم با نیروی قهریه مواجه هستیم دیگر! دیگر گرچه الآن مسئله به قهریه رسیده! دیگر كسی به حرف ما گوش نمی‌دهد. ان‌شاءالله فردا ادامه مطالب را در زمینه‌های مختلف از نظر روایی و از نظر بحث عرفان نظری و از نظر فلسفی و همینطور چیزهای دیگر كه به ضمّ و ضمائمش است عرض می‌كنیم منتها خب دیگر در حدود بیست، بیست و پنج دقیقه، بیشتر انجام نمی‌دهیم كه بتوانیم به بحث فقهی هم برسیم.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد

 تلمیذ: آن حال امیرالمؤمنین در شب ضربت، كه آن آرامشی بود (....)....

 استاد: نه، این‌ها ارتباطی به این قضایا ندارد.

 تلمیذ: یعنی كسی كه با خدا در همه مراتب هست،....

 استاد: خب عرض می‌كنیم، چشم! ان‌شاءالله! این جزو چیزها ... یادداشت بفرمایید. شما می‌خواهید همین امروز همه چیز باشد؟ بابا ما الآن ده بیست روز، چقدر، وقت داریم!

 تلمیذ:....

 استاد: بله بله، درست است. بله. این حال هم همان است، فرقی نمی‌كند، اضطراب منافاتی با یقین ندارد، شما تا به یك امری یقین نداشته باشید اضطراب پیدا نمی‌كنید. اضطراب از ... چون یقین دارید و می‌دانید كه چه قضیه‌ای دارد اتفاق می‌افتد، این حال اضطراب ... و اضطراب هم نه از خوف و ترس و فلان، اضطراب از انقطاع نفسِ متعلّقه به مادی است كه آن نفس ولایت است كه تمام كون و مكان را دارد عوض می‌كند، این از این؛ نه این‌كه از ملاقات خدا. چون دارد این نفس ولی از دنیا می‌رود، همه عالم دارد زیر و رو می‌شود، این دارد آن را نگه می‌دارد كه آن را سالم به ولی بعدی برساند. متوجه شدید؟ این برای این، تغییر و تحولات در عالم است كه نفس او دچار انقلاب و دچار اضطراب می‌شود و این برای هر امامی قبل از فوتش اتفاق می‌افتد، اختصاص به امیرالمؤمنین ندارد. حالا توضیحش را یا بیشترش را بعدا.